

افسوس و دردا من

با من چه خواهی کرد ای مرگ تردامن؟!
با تو چه خواهم کرد، با تو چه، اما من؟!
عمری به خود گفتم، با این دل روشن
دیوانه خواهم کرد آینه‌ها را من
امروز اما نیست، افسوس جز راهی
یک راه بی‌پایان از زندگی تا من
پنداشتم با او مجموعه‌ای هستم
بی او ولی امروز تنهای تنها من
بی او ولی امروز بی هیچ مقصودی
چون باد سرگردان اینجا و آنجا من
خون دل خود را، تا هدیه‌ای باشد
می‌بارم از دیده پر می‌کنم دامن
یاد از دم ایجاد! آن صبح نوبنیاد
صبحی که پر بودم از بوی فردا من
صبحی که بی‌وقفه چشمانم آبی بود
آواز می‌خواندم با موج دریا من
صبحی که گل می‌کرد یک باغ از لبخند
پرواز می‌کردند پروانه‌ها با من
بعد از تو ای خورشید، بعد از تو می‌باید

خود را بیاویزم از سقف شبها من
بی تو شگفتا من، بعد از تو من، بی من
آه و دریغا تو، افسوس و دردا من